

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

موسوی

۲۰ جنوری ۲۰۱۲

غرور و عزت نفس یک هنرمند

درسی از خاطره "بابه کمال یا بابہ کلان"

با عرض سلام و ابراز امتنان خدمت همکار گرامی پورتال آقای "تیموری" که لطف نموده این قلم را مرهون احسان خویش نموده اند، باید نگاشت:

فکر می کنم امروز کمتر کسی پیدا شود که به نفی مطلق مقوله "امر بد و نتیجه خوب" بپردازد، چه هر روزی که از حیات انسان در ساحات مختلف عمل اجتماعی می گذرد، بار بار شاهد تحقق آن می باشیم. یکی از آن موارد، پیدا شدن مشکل تکنیکی در کمپیوتر جناب "تیموری" صاحب بود. تا جایی که استاد سخن آقای "معروفی" در زمینه صحبت نموده اند، "تیموری" صاحب با وجود آن که به "نسل کمپیوتر" تعلق ندارند و به مانند اکثریت همکاران پورتال من جمله این قلم کار با کمپیوتر را خیلی دیر آغاز نموده اند، اما انگیزه و تعهدی را که در خود برای خدمت به مردم و تنویر افکار آنها احساس می نمایند، آن وسیله همه چیز فهم را به نزدیکترین دوست شان مبدل نموده است، دوستی که کمترین "کم کاری" اش دوستان را به فکر چاره سازی می اندازد.

بر همین مبنا وقتی، کمپیوتر جناب شان به کم کاری آغاز نمود، استاد سخن "معروفی" صاحب از من خواستند تا با ایشان در تماس شده و در صورت امکان راه چاره ای جست و جو نمایم.

بدین ترتیب بار دیگر امر بد "خراب شدن کمپیوتر" نتیجه نیک "افتخار آشنائی این قلم با جناب تیموری صاحب" بار آورده هر چند نتوانستم کمکی در زمینه انجام دهم، مگر این چانس را یافتم تا از صحبت صمیمانه و نوازشگر شان مستفید بگردم.

لطف و مهربانی آقای "تیموری" به من این جرأت را داد تا به علاوه آن که از لذت بیکرانی که از اشعار شان برده ام سخنی به میان آرم، به ارتباط چند خاطره ای که نگاشته بودند و هر یک از آنها می تواند درسی باشد برای نسلهای بعدی، برداشت و دید خود را نیز بیان بدارم.

به نظر من خاطره نویسی آنهم با روانی، صداقت و عمق نظری که همکاران گرامی پورتال به خصوص استاد سخن آقای "معروفی"، جناب "اسیر" صاحب و جناب "تیموری" صاحب می نویسند؛ برای نسل هائی از افغان ها که دور از میهن و بدون ارتباط مستقیم با فرهنگ پر بار کشور در خارج زندگانی می نمایند و یا این که در همان داخل، حاکمیت فرهنگ جنگی، امکان تبارز خصایص دیگر جامعه را به عقب رانده است و بیشتر افراد اگر چیزی می خوانند، در قدم اول می خواهند بفهمند که دیگر چه شد، کی کی را کشت، کی کی را زد، کی چه را فروخت و کی چگونه خیانت ورزید، همه را ناخود آگاه به انسان های یک بعدی مبدل نموده، به اندازه گذشت زمان از فرهنگ و اخلاق جامعه شان فاصله می گیرند.

در چنین حالتی به خصوص وقتی آثار تحقیقی به ارتباط فرهنگ اصیل مردم و ممیزات منطقه ئی آن حکم کیمیا را پیدا نموده است، یگانه و شاید بهترین امکانی که می توان تصویری از گذشته را برای نسل های امروزی و آینده به نمایش گذاشت، همان بیان خاطرات زندگی روزمره انسان در کشاکش زمان می باشد. بر همین مبنا از جناب "تیموری" که الحق در بیان مطالب از توانائی خاصی برخوردار اند، تقاضا به عمل آوردم تا در کنار سرودن اشعار ناب و آموزنده اگر ممکن باشد، با خاطره نویسی ها، پیوند ما را با فرهنگ کشور مان محکمتر گره بزنند. این که ایشان لطف نموده و یکی از خاطرات آموزنده شان را زیر عنوان "بابه کمال یا بابه کلان" به این قلم تقدیم داشتند، جهانی سپاسم را بالمقابل از آن خود نمودند.

به نظر من، در هر خاطره ای ده ها نکته آموزنده وجود دارد که باید با تعمق و غور کامل و به مانند غواصی که از عمق ابحار صدف خود را بیرون می نماید، از درون یک داستان نیز آن نکات بیرون کشیده شده، انتباه لازم از آن بگیرد.

به همین اساس و به پاس تحفه ارزشمند جناب "تیموری" صاحب، من که چندان غواص ماهری هم نیستم و سالها از شنا در سطح رنج برده ام، به خود جرأت می دهم و به اجازه استادان این رشته از بین ده ها مطلب آموزنده، امتناع "استاد رحیم گل" را از پذیرش دعوت جوانان و حضور دوباره به آن سرای، به بحث می گیرم.

همان طوری که از نوشته روان و زیبای جناب "تیموری" صاحب بر می آید، جوانان به هیچ وجه قصد نداشتند تا استاد نوازنده را اهانت نمایند، بلکه می خواستند صرف با "بابه کمال" شوخی نمایند، مگر آن شوخی نه تنها "بابه کمال" را دل آزرد و غمین ساخت، بلکه "استاد رحیم گل" را نیز سخت گران آمد. چه برای یک نوازنده و هنرمند آنهم در جامعه ای مانند افغانستان، که برای قرنهای دست به یکی از آلات موسیقی دراز کردن معادل بود با "آق" شدن از طرف پدر و مادر، و در کشوری که استاد بزرگ موسیقی، سرتاج موسیقی، استاد سرآهنگ جاویدان یاد، که در کشور هندوستان شاگردان یک یونیورسیتی موسیقی بدان افتخار می نمودند که پای استاد سرآهنگ هنگام ورود به آن مرکز علمی و هنری بر موی سر آنها گذاشته شده است، اما در داخل افغانستان به جرم آن که استاد موسیقی و اهل خرابات است فردی می خواست خانه اش را برپاید؛ در چنین کشوری صرف نظر از آن که آواز یک فرد چگونه است نفس برداشتن طبله، هارمونی و یا یکی از آلات دیگر موسیقی، اعلان مبارزه علیه فرهنگ عقب مانده و هنر ستیز عرب بوده؛ بی اعتنائی از طرف شنوندگان سخت ترین ضربتی بود و است که می توان تصور آن را کرد.

واما:

این دیروز بود که "استاد رحیم گل" ها قدر خود و موسیقی خود را به نیکوئی می دانستند و حاضر بودند شکم گرسنه بخوابند مگر اهانت و توهین کسی را پذیرا نگردند، آیا می شود امروز هم چنان شهامت و عزت نفسی را در بین به اصطلاح هنرمندان مشاهده نمود سؤالیست در خور پاسخ.

با تأسف تا جایی که من تجربه کرده ام، فیصدی آنهایی که به هنر خود و در نتیجه به شخص خود احترام قایل اند آن قدر کم شده است، که در مقایسه با خیل خود فروش هنرفروش، حکم هیچ را پیدا نموده اند. امیدوارم مجبور نشوم با نام بردن از آنها این قدردانی را طولانی بسازم.